

شاپور شانه‌سنب

ما از حوادث دو دهه اول سلطنت شاپوردوم بجز واقعه تدرین اوستا چندان اطلاعی در دست نداریم. او وقتی به سنین جوانی قدم نهاد، نخستین اقدامش تصمیم به سرکوب قبائل خزنده عرب در نواحی فرات غربی و جنوبی بود که روستاها را به ویرانی کشانده زمینها را به چراگاه دام مبدل ساخته کشاورزی را در این ناحیه از رونق انداخته به تأسیسات آبیاری زینهای بسیار زیادی وارد کرده بودند، و مدتها بود که نواحی اطراف محل‌های سکونتشان در زمینهای تسخیری و ویران شده را در ناامنی فرو برده بودند. بعلاوه این قبائل پیشترها در جنگهای رومیان بر ضد ایران مورد بهره‌برداری رومیان بت پرست قرار می‌گرفتند و در کنار رومیان می‌جنگیدند و اکنون نیز احتمال داشت که در هر زمانی مورد بهره‌برداری رومیان قرار گیرند. عربهای بیابانگرد و خانه‌به‌دوش به هرجا دست یافته بودند آثار تمدنی را از بین برده بودند تا زمینهای هر چه بیشتری برای چراگاه شترانشان در اختیار داشته باشند. بعلاوه چون زمینهای مهم کشاورزی را به اشغال در آورده و ویران کرده بودند، به کشاورزی منطقه عراق آسیبهای شدیدی وارد آمده بود. شاپور می‌بایست به این وضع برای همیشه خاتمه میداد. ولی با عربان که هنوز در توحش بودند نمیشد به درستی طرف شد. آنها قومی بودند که لازم بود به شدت ترسانده شوند، و گرنه غرور بیابانگردی‌شان مانع از آن میشد که به اطاعت هیچ قوم متمدنی در آیند و دست از راهزنی و ویرانگری کشیده به سکونت گرایند. آنها فقط بیابان می‌خواستند و هرجا که ساکن میشدند می‌بایست آبادیها را ویران ساخته تبدیل به بیابان کنند. تنها راه شاپور آن بود که آنها را به درون بیابانهای عربستان واپس براند. ولی طبیعی بود که عربها که با دستیابی به دشتهای پرسبزه و گیاه به آرزوی دیرینشان رسیده از گرسنگی و قحطی بیابانهای بی‌آب و گیاه عربستان رهیده بودند به آسانی تسلیم شاپور نمیشدند، و چون میدانستند که در بیابانهای عربستان به همان گرسنگی پیشین و همان تنگی معیشت برخوانند گشت مجبور بودند که در برابر شاپور تا پای جان مقاومت کنند.

شاپور چاره‌ئی نداشت جز آنکه با این عربان به خشونت رفتار کند تا آنها را مرعوب سازد و برای همیشه به تاخت و تازشان در غرب و جنوب عراق پایان دهد. او قبائل عرب را که مسبب

ویرانی روستاها و انهدام تأسیسات آبیاری شده بودند مورد تعقیب قرار داد و دستور اخراجشان را صادر کرد؛ و چون پایداری نشان دادند و سرسختانه از خود دفاع کردند شاپور به جنگ آنها برخاست و بسیاری از شیوخ قبائل را گرفت و برای آنکه از آنها مایه عبرتی برای همهٔ عربان بسازد دستور داد تا از کتفهای اینها بند بگذرانند و لاشه‌هایشان را بر سر جاده‌های کاروانرو عرب بیاویزند. او با اتخاذ روشهای خشونت‌آمیزی که درخور عربان بود آنان را از نواحی تمدنی دور کرد و امنیت را به منطقه برگرداند. از آن به بعد عربان به شاپور لقب «ذوالاكتاف» دادند که معنی «صاحب شانه‌های مردم» بود، و این را ایرانیان به زبان خودشان **هوباسنبا** می‌گفتند که ترجمه عبارت عربی فوق بود. قبائل عبدالقیس نیز از راه خلیج فارس وارد سواحل پارس شده خرابیهائی به بار آورده بودند، و به هیچ قیمتی حاضر به ترک آن سرزمینهای پر آب و علف نمیشدند و سرسختانه مقاومت میورزیدند. شاپور دستور داد آنها را قتل عام کنند. قبائل بنی‌بکر و بنی‌تغلب را نیز که به تشویق رومیان وارد نواحی فرات میانه شده بودند تا به وقت مقتضی به خدمت ارتش روم در آورده شوند، از منطقه دور کرده به درون بیابانهای شمالی عربستان (بیابانهای شام) راند. او برای آنکه مرزهای عراق را در برابر خزش عربها مصون بدارد، پس از کسب اطاعت قبائل جنوب فرات و شرق عربستان، یک دولت عرب با مرکزیت حیره (در نجف کنونی) تشکیل داد.^۱ ادارهٔ این دولت در دست یک ایرانی با منصب «مرزبان» بود، و رئیس اتحادیهٔ قبایل حیره که از قبیلهٔ لخم بود زیر نظر او عمل میکرد. امر کنترل نقل و انتقال قبائل شمال عربستان به این دولت واگذار شد. کشور حیره در قرنهای آینده یکی از مهمترین مراکز تمدنی شمال عربستان شد و بعنوان واسطهٔ انتقال تمدن ایرانی به قبائل دیرپذیر و نیمه وحشی نواحی شمالی و شرقی عربستان عمل کرد.

۱- سرزمین حیره منطقهٔ وسیعی از حوالی نجف کنونی تا کشور قطر را در بر میگرفت و از آنجا به عمان میرسید، و سواحل شرقی عربستان شامل بحرین و یمامه بخشی از آن به شمار میرفت. این سرزمین از طرف غرب به بیابانهای شرق اردن کنونی منتهی میشد [بنگرید تاریخ طبری: ۱ / ۴۴۹]. در این سرزمین یک کشور عربی توسط ایران ایجاد شد که تا اوائل قرن هفتم مسیحی به صورت نیروی حائل در بین قبائل عربستان و ایران و همچنین در بین شام و ایران به حیات سیاسی ادامه داد. این دولت بعدها بدست خسرو پرویز برچیده شد و این منطقهٔ وسیع زیر ادارهٔ مستقیم دربار درآمد. از آن پس سدی که مدت‌های متمادی در برابر خزش قبائل عربستان کشیده شده بود از میان برداشته شد و راه عراق بر روی عربها باز شد تا باز در فرصتهای مناسب به درون عراق بخرزند. این حادثه بی‌درنگ پس از خسرو پرویز پیش آمد و قبائل بنی بکر ناحیهٔ فرات جنوبی را جولانگاه تاخت و تاز خویش قرار دادند، و در پی آن- چنانکه در کتاب سوم خواهیم دید- قبائل عربستان تحت هدایت خلیفه ابوبکر حیره را گرفتند، و در حملات دیگری تحت فرمان خلیفه عمر به درون عراق حمله کرده شاهنشاهی ایران را واژگون ساختند.

اقدام شاپور جوان در سرکوب قبائل عرب نشانه تدبیر و کاردانی او بود. اینها بیگانگانی بودند که در درون مرزهای ایران میزیستند و هرگاه و بی‌گاه آلت دست رومیان میشدند و در موارد بسیاری در جنگهای رومیان با ایران در کنار رومیان می‌جنگیدند تا از غنایم جنگی پاداشی دریافت کنند؛ چنانکه بنا بر نوشته طبری، در یکی از جنگهای روم با ایران دهها هزار عرب در سپاه روم شمشیر میزدند.^۱ او عربها را به این هدف مرعوب کرد که درحین درگیری ایران و روم آلت دست رومیان واقع نشوند و باز مثل گذشته وقتی سپاه ایران درگیر نبرد با رومیان باشد در جنوب و غرب عراق دست به خرابکاری و ناامنی نزنند و یا در سپاه روم بعنوان سربازی که از داخل ایران به دشمن پیوسته است به خدمت گرفته نشوند. کاری که شاپور با عربها کرد نشانه دوراندیشی و آگاهی سیاسی عمیق این شاهنشاه بود.

شاپور در نظر داشت به زودی برای بازپس گرفتن زمینهای اشغالی ایران که بیش از چهل سال در اشغال رومیان بود دست به اقدام جدی بزند. تا این هنگام ارمنستان، آمیدا، نصیبین و حران را رومیان در اشغال داشتند، و چون قیصر روم به آئین مسیح گرویده صلیب مقدس را شعار خویش ساخته بود جماعات مسیحی شده ساکن در این سرزمینها بالقوه هواخواه روم بودند و علاقه‌ئی به دولت ایران نداشتند. تعالیم دین جدید آنچنان این مردم را از هویت خویش بیگانه ساخته بود که سلطه بیگانه و دشمن حقیقی را بر سلطه یک دولتی که بیش از نه قرن در زیر سایه‌اش در امنیت و آرامش زیسته بودند ترجیح میدادند و دلشان خوش بود که پادشاهشان مسیحی است.

رومیان قومی بودند بیگانه از آسیا که از فراسوی دریای ایژه آمده بودند و بسیاری از اقوام را به تسخیر درآورده از آنان بندگی میکشیدند و با ثمره کار و تلاش این بیچارگان که شامی و مصری و مردم آسیای صغیر بودند گنج بر گنج می‌انباشتند و اقوام زیر سلطه را در فقر دائم نگاه میداشتند. رومیان به این حد هم قانع نبودند و در آرزوی دستیابی بر میانرودان به سر می‌بردند، و هر وقت دربار ایران گرفتار مشکلات سیاسی میشد قدمی در خاک ایران مینهادند، ارمنستان و آمیدا و حران را میگرفتند، نصیبین را مورد تهاجم قرار میدادند و پس از مدتی عقب رانده میشدند. شاپور دوم که اصولاً دخالت رومیان در آسیا را دون شأن مردم آسیا میدانست و معتقد بود که منطقه خاورمیانه از نظر سنتی منطقه نفوذ ایران است، پس از تصفیة قبائل عرب و تشکیل دولت حیره، در صدد آمادگی برای آزادسازی نصیبین و حران و لشکر کشی به آمیدا و ارمنستان برآمد.

قیصر کستاننن کبیر در سال ۳۲۴ به دین مسیح درآمد، و در سال ۳۳۰ آن را دین رسمی

۱- طبری: ۴۰۰/۱.

سراسر کشور اعلام کرد و برای آنکه به سرزمینهای مسیحی‌نشین نزدیکتر باشد پایتخت را از رم به **بیزانتیوم** (در محل استانبول کنونی) منتقل کرده آن شهر را به نام خودش «کنستانتینا» نامید. او در اندیشه لشکرکشی به ایران بود، ولی بسبب تغییر دین امپراطوری درگیر یک سلسله مسائل و مشکلات شد که وی را از اجرای نقشه شومش بازداشت و سرانجام به سال ۳۳۷ درگذشت. با درگذشت این قیصر نیرومند دربار روم وارد یکدوره آشفتگی سیاسی ۱۶ ساله شد که علت آن درگیریهای مدافعان آئین کهن رومیان با هواداران دین مسیح بود.

در داخل ارمنستان که در اشغال رومیان بود، با درگذشت کنستانتین شورش برای رهائی از پادشاه دست‌نشانده رومیان- اشک سوم- و بازگشت به زیر چتر شاهان ایرانی تبار و ایرانخواه برپا شد و مردم این کشور از دربار ایران حمایت طلبیدند. شاپور از یکی از شخصیت‌های خاندان کهن پارتی حکومتگر در ارمنستان که مورد تأیید مردم بود حمایت کرد، و به زودی ارمنستان به اتحاد با ایران برگشت. با وجودی که دربار روم گرفتار درگیری سیاسی بود، درشهرهای اشغالی نصیبین و آمیدا و حران و سنگارا پادگانهای نیرومندی مستقر بودند که تلاشهای اولیه شاپور برای بازپس گرفتن این شهرها و رسیدن به ارمنستان را با شکست مواجه ساختند؛ و چونکه مسیحیان منطقه دفاع از حریم دین را وظیفه شرعی خود میدانستند، همه گونه همکاری را در دفاع از این شهرها با رومیان به عمل می‌آوردند و در نتیجه تا چندین سال شاپور نتوانست کاری از پیش ببرد.^۱

تلاش خستگی‌ناپذیر شاپور برای بازپس‌گیری نصیبین و آمیدا و حران بیش از دهسال ادامه یافت. در این میان، درنواحی شرقی و شمالی کشور نیز مشکلاتی بروز کرد: قبایل هپتال^۲ در شرق سر به شورش برداشتند، و قبایل الانی در قفقاز درصدد خزش به درون آذربایجان افتادند. شاپور توانست به‌تدبیر و کاردانیش این خطرها را سرکوب کرده نیرویشان را به خدمت ارتش بگیرد. ما از جریان دقیق حوادث این دونقطه از کشور در سالهای پادشاهی شاپور اطلاع درستی نداریم، ولی آنچه مسلم است آنکه هپتال‌ها و الانی‌ها در اواخر نیمه اول قرن چهارم مثل گذشته در اطاعت

۱- همکاری مسیحیان با رومیان بیگانه برای آن بیچاره‌ها در سالهای آینده مصائب بسیاری به‌بار آورد و آنها را در نظر دربار ایران خائنانی بیگانه نواز جلوه‌گر نمود، و بالمآل دستگاه سیاست‌ساز ایران را برآن داشتند که آنها را در معرض سرکوب دینی قرار دهد و مرعوب سازد تا در آینده باردیگر آلت دست بیگانگان نشوند.

۲- اطلاع ما درباره هپتال‌ها اندک است. آنچه میتوان گفت آنکه هپتال‌ها اتحادیه هفت قبیله افغانی را تشکیل میدادند که معروفترینشان خَیون‌ها و زاوُل‌ها بودند. مرکز این اتحادیه منطقه‌ئی بود که در آن زمان زاولستان (بعدها: زابلستان) نام داشت و مرکزش شهر غزنین بود.

دولت مرکزی بودند و سپس در جنگ شاپور دوم با رومیان شرکت جستند.

در روم پس از یک سلسله جنگهای قدرت، در سال ۳۵۰م کنستانتیوس دوم با کنار زدن رقیبانش زمام امور را به دست گرفت و طبق مصالحه‌ئی که ظاهراً با حامیان دین کهن رومی انجام داده بود، نفوذ رهبران آئین کهن روم را نیز به‌روال سابق به رسمیت شناخت و دین تلفیقی جدیدی در بیزانتیوم شکل گرفت که آمیزه‌ئی بود از مسیحیت آرامیها و بت پرستی رومیها و یونانیها و مهرپرستی آریائیان آسیای صغیر؛ و آئینهای عبادی و رسوم ظاهریش را عموماً از مهرپرستی اخذ کرده بود. اقدام کنستانتیوس دوم به تشکیل دین نوین خشم کلیساهای شرق بویژه کلیساهای اسکندریه و حران و نصیبین را نسبت به دربار روم برانگیخت، و نوعی نزاع دینی در میان کلیساهای دربار روم آغاز شد که وفاداری کلیساهای شرقی نسبت به دولت روم را کاهش داد. در نتیجه آن تقدسی که قیصر روم در زمان کنستانتین برای مسیحیان خاورمیانه داشت از میان رفت. با وجودی که همسازی آئینهای مسیحی و مهرپرستی در دولت بیزانت حمایت همه‌جانبه سرداران رومی از قیصر را به دنبال آورد، ولی او که با شورشهایی در اروپای شرقی مواجه بود فرصت مواجهه جدی با شاپور را به دست نیاورد. نارضایتی مسیحیان شرق از دربار روم به شاپور امکان داد که در شمال میانرودان پیشرویهایی کندی حاصل کند، و سرانجام در سال ۳۵۹ توانست شهر آمیدا را از اشغال رومیان درآورد، و با تصرف آن شهر نواحی شرقی آسیای صغیر را آزاد سازد.

آمین مارسلین که یک افسر یونانی در ارتش روم بوده گزارش ارزشمندی از بخشی از اقدامات شاهنشاه برای بازگیری شرق آسیای صغیر را در کتاب خودش ذکر کرده است.^۱ وی در گزارش خویش، به‌رغم همه کینه‌ئی که نسبت به ایرانیان داشته، نتوانسته است ستایشهایش از شاهنشاه را کتمان نماید. مارسلین مینویسد که شاهنشاه پیش از آنکه از رود زاب عبور کند یک سپاه هزار نفری را به فرماندهی تهم شاپور روانه آمیدا کرده بود تا شهر را در محاصره بگیرد. آنگاه شاهنشاه در حالی که شاه هپتالها و شاه البانیها (گرجستان) در کنارش بودند، و بهترین سپاهیان ملل آسیا را داشت از کنار نصیبین گذشته به سوی آمیدا پیش رفت. نخستین سپاه مدافع آمیدا که مارسلین در آن بود، در درگیری با تهم شاپور به‌سختی شکست یافت و بخش اعظم آن یا به دست ایرانیان کشته گردیدند و یا در حین فرار در رودخانه غرق شدند، و اندکی از آنها به شهر آمیدا گریختند. در این هنگام شاهنشاه و سپاه ایران به کنار شهر آمیدا رسیدند. مارسلین سپاه ایران را در اینجا چنین توصیف میکند:

۱- آمین مارسلین: ۱۹ / ۱ - ۸.

همینکه نخستین پرده خورشید تابیدن گرفت، تا آنجا که چشم کار میکرد زمین از انبوه لشکر پوشیده بود. درخشش سواره نظام زرهپوش که کوه و هامون را درخود فرو برده بود چشمان را خیره میکرد. شاهنشاه از سایرین قامتی رساتر داشت و سواره پیشاپیش لشکر در حرکت بود، و کلاه زرین قوچ مانند مزین به جواهرات به جای تاج بر سر داشت. شمار انبوه نجبا و بزرگان ایرانی و غیر ایرانی که در رکاب شاه بودند به سپاه او شکوه چشمگیری بخشیده بود. بنظر میرسید که او مایل بود که شهر را مدافعینش داوطلبانه تسلیم کنند تا آسیبی به مردم شهر وارد نگردد. او بی اندازه متکی به خود بود و چنین می پنداشت که همینکه خویشان را به سپاهیان رومی نشان دهد، اینها از بیم او تسلیم شده بخشایش خواهند طلبید. از این رو در حالی که نگهبانانش همراهش بودند سواره به طرف دروازه های شهر به راه افتاد و آنقدر به دروازه نزدیک شد که خطوط چهره اش را میشد تشخیص داد. به یکباره تیرها و زوبینها از این سو به طرف او باریدن گرفت، و اگر ابری از گرد و غبار وی را از نظر تیراندازان مستور نداشته بود حتما از پا درمی آمد. او جان به در برد و فقط جامه اش را پیکان تیر از هم دراند. شاه در اینجا سالم در رفت تا بعد اسباب هلاکت هزاران تن از ما را فراهم کند. بنظر او ما گناه عظیمی مرتکب شده بودیم، زیرا با اهانت به او نسبت به یک فرمانروای مقتدر که بر بسیاری از شاهان و اقوام حکومت دارد توهین کرده ایم. او از این سبب به شدت در خشم بود. ... سپیده دم صبح روز بعد، گروم بان - پادشاه هپتالها - که با کمال اطمینان مأموریت اجرای فرمان وی را به عهده گرفته بود با گروهی از سواران ورزیده به دیوارهای شهر نزدیک شد. یک تیرانداز ماهر همینکه دانست او به مسافت تیررس رسیده است منجنیق را به کار انداخت و تیری پرتاب کرد که از میان زره و سینه پسر گروم بان که در کنار پدرش سوار اسب بود گذر کرد. او جوانی بود که از حیث برازندگی بر عموم همسالانش برتری داشت. با کشته شدن او جمله هموطنانش متفرق شدند، لیکن چون حس کردند که نباید جسد او به دست دشمن افتد اندکی بعدتر برگشتند و با نعره هایشان یکدیگر را به برگرفتن اسلحه تشویق کردند و نبرد سختی در گرفت و تیرها از همه جانب چون تگرگ فرو بارید. عاقبت پس از جنگی خونین که تا پایان روز ادامه یافت، دشمن با زحمت زیاد و با استفاده از تاریکی شب جسد را از میان پشته های کشتگان و سیل خون بیرون کشید. ... از فوت این جوان سپاه ایران سوگوار شد و بزرگان از این فقدان ناگهانی با پدر جوان مقتول همدرد شدند، تمام اقدامات جنگی را متوقف ساختند و به رسم ملت جوان مقتول مراسم عزاداری برپا کردند، زیرا که هم از حیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصا محبوبیت عام داشت. جسد او را با سلاح معمولیش بلند کردند و در تابوتی بر روی یک

تخت مرتفعی قرار دادند و در اطراف او ده تابوت گذاشتند و در هر کدام از این تابوتها جسدی مصنوعی نهادند؛ این اجساد چنان خوب ساخته شده بود که انگار مردگان حقیقی بودند. مردان هفت روز به عزاداری پرداختند و دسته دسته و گروه گروه با حرکات مخصوص و نحوه سوزناک در سوگواری شاهزاده جوان شرکت کردند و زنان به نحو ترحم انگیزی بر سینه میزدند و با شیونهایی که در چنین مواقعی معمول است بر مرگ آن ناکام که امید کشوری بود نحوه سرایی کردند. همینکه جسدش را سوزاندند و استخواهایش را در ظرفی سیمین نهادند تا بنا به خواست پدرش در خاک و وطنش دفن شود، شورای جنگی تشکیل شد. در آن جلسه توافق رفت که برای آسایش روح آن جوان قربانی بدهند، یعنی شهر را به توده خاکستر مبدل سازند؛ زیرا گرومبان نمیخواست که انتقام خون یگانه پسرش نگرفته از آنجا حرکت کند. به سربازان اجازه داده شد که دو روز استراحت کنند. فقط دسته جاتی برای تخریب کشتزارهای خرم که مانند ایام صلح بی مدافع مانده بودند، گسیل شدند.

به هر حال شاهنشاه فرمان محاصره شهر را صادر کرد. محاصره روزها به طول انجامید و ایرانیان در این راه تلفاتی سنگین دادند و ادوات محاصره و قلعه گیری شان در دفاع سرسختانه رومیان در هم کوبیده شد. مارسلین تصریح میکند که شخص شاهنشاه در این جنگ بیشترین رشادتها را از خودش نشان میداد. با همه کینه و نفرتی که این مرد از شاهنشاه در دل داشت، رشادت شاهنشاه را به گونه ای به تصویر کشیده که نشان میدهد شاهنشاه مصمم بوده است به هر قیمتی که باشد حتی اگر به قیمت جان خودش تمام شود، زمینهای ایرانی شرق آسیای صغیر را از رومیان بازپس گیرد. پرده ای که او از شاهنشاه شاپور دوم تصویر کرده است ما را به ستایش از همه شاهنشاهان ایران وامیدارد که به خاطر حفظ تمامیت ارضی و شرف و حیثیت تاریخی ایران چه اندازه جانفشانی میکرده اند. مارسلین درباره شاپور دوم در این جنگ چنین مینویسد:

شاه ایران که معمولاً مجبور نیست شخصا در جنگ شرکت جوید، به قدری از اینهمه حوادث متغیر شده بود که کاری بی سابقه انجام داد، یعنی خود را مانند یک سرباز ساده در مغلوبه جنگ انداخت، و چون جمعیت کثیری همه جا او را برای محافظتش احاطه میکردند، به آسانی از دور شناخته میشد. بارانی از تیر و زوبین متوجه او شد. بسیاری از سربازان او از پا درآمدند. او در این میان به هرسو میتاخت و از صفی به صف دیگر میشتافت و این امر تا غروب آن روز دوام داشت، بدون اینکه شاه را از منظره دهشتناک کشتگان و مجروحان وحشتی دست دهد. شب جریان جنگ را متوقف کرد، اما هنوز آفتاب سر نزده شاهنشاه از شدت خشم، چشم از رحم و شفقت

پوشیده مجددا لشکر را به جنگ تشویق کرد تا مگر به هدف خویش نائل گردد. ...

جنگ خونین روزها با شدت و حدت تمام ادامه داشت، تا آنکه یکروز رخدادی ناگهانی سرنوشت جنگ را تعیین کرد، و آن این بود که بام دفاعی ما که مدتها برای ساختنش وقت صرف کرده بودیم مثل اینکه زلزله رخ داده باشد منهدم شد و فاصله‌ئی که میان حصار و صفه حمله دشمن وجود داشت پر شد چنانکه انگار جاده‌ئی ساخته یا پلی بر آن استوار کرده باشند. دشمنان معبری یافته بودند که هیچ مانعی در برابر آن وجود نداشت. اغلب سربازان ما یا خرد شده بودند و یا در اثر انهدام بام به قدری کوفته شده بودند که قدرت عمل از آنان سلب شده بود. با این حال از همه سو برای مقابله با این خطر ناگهانی شتافتند، ولی همین امر مانع کار شد و هریک دیگری را از پیشرفت باز میداشت. این پیشامد از طرف دیگر بر تهور دشمن افزود. به فرمان شاهنشاه سپاهش به یکباره یورش آورد. کار به جنگ تن‌به‌تن رسید و در کشتاری عظیم خون همچون سیلاب به راه افتاد و خندقها از کثرت اجساد دو طرف انباشته گردید و راهی هموار در برابر دشمن باز شد و شهر به دست دشمن افتاد.

این بود توصیف یک دشمن از رشادتهای شاپور دوم در بازپس‌گیری زمینهای اشغال‌شده ایران. شاپور دوم با چنین رشادت و از خودگذشتگیهای زمینهای شرق آسیای صغیر که رومیان در اشغال داشتند را آزاد ساخت و شرف تاریخی را به کشور برگرداند. در سال ۳۶۰ سرهنگی به نام ژولیان برضد کنستانتیوس شورید. چند ماه بعد کنستانتیوس درگذشت و ژولیان رسماً امپراتور شد. ژولیان مسیحیت را کنار نهاد و به آئین کهن رومی رسمیت دوباره بخشید. کلیساهای شرقی و یونانی به او لقب مُرتد دادند و مشروعیتش را زیر سؤال بردند؛ ولی ارتداد ژولیان به او امکان داد که از حمایت یکپارچه ارتش سنتی برخوردار شود. ژولیان بر آن شد که برای تلافی شکستهای سالهای اخیر از ایران، و تسخیر مجدد جزیره فرات و شرق آسیای صغیر لشکرکشی کند. او برای این اقدام از هرمز - برادر ارشد شاپور دوم - که پیش از پیدایش شاپور از ایران گریخته در دربار روم پناهنده بود استفاده کرد و به بهانه حمایت از ادعای او به ایران لشکر کشید. او امیدوار بود که با پیروزی بر شاپور یک شاه دست‌نشانده را در ایران بر تخت بنشاند و امتیازات مورد نظرش را بر ایران تحمیل کند؛ یا دست‌کم با دستاویز قراردادن این مدعی سلطنت از شاپور امتیازات ارضی حاصل کند. ولی تصمیم شاپور در دفاع از حریم ایران نقشه‌های قیصر را نقش بر آب کرد. قیصر در سال ۳۶۳ از فرات گذشت. در نبردی که در نزدیکی حران میان او و شاپور در گرفت ارتش روم شکست یافت، قیصر متجاوز به هلاکت رسید و بقایای سپاهش مجبور به عقب‌نشینی شدند. پس از

این شکست خفتبار افسر دیگری به نام ژوویان به امپراطوری روم رسید. او بناچار تقاضای صلح کرد، و طی قرارداد صلحی که در همانسال میان دو دولت ایران و روم منعقد شد، دولت روم تعهد سپرد که از دخالت در ارمنستان و گرجستان خودداری ورزد و در آینده هیچگاه درصدد تجاوز به این سرزمینهای ایرانی برنیاید. همچنین در این قرارداد تصریح شد که اگر دولت ایران بخواهد اشک را از سلطنت ارمنستان برکنار سازد دولت روم دخالت نورزد و دست ایران در این باره بازماند. برطبق این قرارداد سرزمینهای حران و سنگارا (سنجار) و آمیدا و ارمنستان صغیر و ولایات قفقاز - که از چندین سال به آنسو در اشغال مانده و توسط شاپور آزاد شده بودند - رسماً توسط دولت روم سرزمینهای ایرانی شناخته شدند. بدین ترتیب در سال ۳۶۳ دولت بیزانت به حاکمیت ایران بر تمام مناطقی که از نظر سنتی جزو ایران بودند اعتراف کرد، و بندر لاتکیه در ساحل شرقی دریای سیاه (در گرجستان) که مدتی در اشغال رومیان بود به ایران برگردانده شد.

شاپور که از روز تولدش دست پرورد عناصر ذینفوذ بود، درسین جوانیش چنان شایستگی و تدبیری از خود نشان داد که دست همه این عناصر را از تصمیمگیری در امر دربار کوتاه کرد، و از دخالت بی جای مغان در سیاست ممانعت نمود. او همچون بزرگان اسلافش شاهنشاهی ایران دوست و آبادگر بود. او درعین حال خُلق و خوئی شبیه اسلاف بزرگش داشت و از آزادیهای دینی در کشور حمایت کرد. در سلطنت او کشور در امنیت و آرامش به سر برد. وحدت تصمیمگیری که میان بزرگان کشور در زمان کودکی شاپور برقرار بود، به نابسامانی سیاسی و مذهبی و جنگهای داخلی خاتمه داده بود، و چون شاپور به سن رشد رسید تدبیر و کاردانی او بیش از پیش بر ثبات سیاسی و برقراری امنیت و رونق کشاورزی و صنایع و بازرگانی و رشد اقتصادی کشور افزود. پیمان صلح او با دولت روم در دهه‌های آینده مبادلات بازرگانی دو کشور را رونق بخشید و ایران بعنوان مرکز ترانزیت کالاهای شرق و غرب درآمدهای انبوهی را حاصل کرد که در شکوفایی اقتصادی کشور سهم عمده‌ئی ایفا نمود. از این نظر ایران در سلطنت هفتاد ساله سلطنت شاپور دوم دوران نوبنی از همزیستی دینی و مذهبی، رشد کشاورزی و صنایع و بازرگانی، و رفاه و سعادت و رضایت همگانی مردم کشور ازدولت را پیمود و در راه شکوفایی هرچه بیشتر تمدنی و توسعه اقتصادی و درعین حال در راه وحدت ملی به پیش رفت. آنچه در این دوران به تقویت نیروی دفاعی ایران کمک کرد همین وحدت ملی بود که بر اثر تدابیر شایسته آتورباد مهراسپند، ارداویراج و شاپور دوم تحقق یافته بود.

یزدگرد بزهکار

پس از درگذشت شاپور دوم در سال ۳۷۹ دوباره رقابت سیاسی مراکز قدرت آغاز شد و یکی از نزدیکان شاپور به نام اردشیر با لقب **اردشیر دوم** به سلطنت رسید. این مرد در عهد شاپور شهریار آدیابن - در شمال میانرودان - بود و بسبب تعصبات شدید ضدایرانی که در نومیسیان ارامی تبار منطقه دیده بود، برای هر چه ایرانی بود تعصب داشت و آموخته بود که باید با کسانی که از دین در رفته به آئین رومیان دشمن ایران می‌گروند به خشونت رفتار کرد. او بیشتر در تعقیب این اندیشه اقداماتی در جهت سرکوب نومیسیان و تقویت آئین مزدایسنی به عمل آورده بود. اردشیر دوم به شدت تحت نفوذ مغان بود و سیاستهای متعصبانه دینیش می‌توانست فاجعه‌ئی را برای کشور به بار آورد و گرجستان و ارمنستان را که بخشهایی از جمعیتشان را جماعات مسیحی شده تشکیل میدادند به شورش بکشاند. اما او دیری بر اریکه نماند و سه سال بعد رقابت سیاسی سپهداران برکنارش کرد و پس از او تاج و تخت به **شاپور سوم** پسر شاپور دوم رسید. ولی بسبب نفوذ دوباره‌ئی که مغان در دوران سه‌ساله اردشیر دوم حاصل کرده بودند سیاست سرکوب دینی همچنان دنبال شد. در این زمان مسیحی‌شدگان ارمنستان به تحریک رومیان دست به اقداماتی برای جدا شدن از ایران زدند که نتیجه آن به مداخله قیصر در امر ارمنستان بود و سرانجام به وارد آمدن شکستهایی در ارمنستان به ارتش ایران و به قرارداد تقسیم ارمنستان در میان ایران و روم منتهی شد. از این زمان عملاً دو ارمنستان بر روی نقشه جغرافیائی جهان پدید آمد که یکی شرقی و تابع ایران، و دیگری غربی و تابع روم بود.

شاپور سوم در سال ۳۸۸ در حین نخجیر به دست کودتاگران خانوادگی ترور شد. بعد از او برادرش **بهرام کرمانشاه** که مدتی شاه کرمان و سپس تا آن اواخر شاه کوشان (کوشانشاه) بود، قدرت را به دست گرفت، ولی یکسال بعد ترور شد و پسرش یزدگرد به سلطنت رسید (سال ۳۸۹). **یزدگرد اول** پادشاهی دوران‌دیش و باتدبیر بود و از یاری وزیر دانشمند و آزاداندیشی به نام **مهرنرسی** از خاندان اسپندیار برخوردار بود که در سمت بزرگ فرماندار (وزیر کشور و فرمانده کل ارتش) عمل میکرد و مردی بسیار قدرتمند بود. یزدگرد به سیاست تسامح دینی عهد شاپور برگشت، و با اتباع مسیحی و یهودی کشور با نهایت مدارا و محبت رفتار کرد و دست کشیشان را

در تبلیغ آئین خودشان باز گذاشت. بسبب سیاست صلحدوستی این پادشاه، روابط بسیار صمیمانه با دربار روم برقرار گردید. در زمان او دربارهای تیسپون و کنستانتینا تا حدی به هم نزدیک شدند که قیصر آرکادیوس ضمن وصیتی قیمومت فرزند خردسالش را به شاهنشاه ایران سپرد. یزدگرد که همه جماعات دینی کشور را به چشم فرزندان خودش مینگریست، در تعقیب سیاست تسامح دینیش دختر خاخام بزرگ یهودان عراق موصوف به **راش گالوتا** (رأس جالوت) را به زنی گرفت. پیش از او نیز برخی از شاهان ایران با دختر راش گالوتای معاصر خویش ازدواج کرده بودند، چنانکه گویا یکی از زنان هرمز دوم از یک چنین خاندان بزرگ یهودی بوده است.

اما سیاست تسامح دینی یزدگرد مورد سوء استفاده مبلغان مسیحی واقع شد که در پی آن بودند که به هر وسیله‌ئی باشد آئین مسیح را در میان جماعات آرامی و خوزی گسترش دهند و آتشکده‌ها و معابد غیر مسیحیان را در هر جا بتوانند از میان ببرند. آنان جماعات آرامی‌نژاد مسیحی شده بابل و دیگر شهرهای عراق را برضد زرتشتیان و آتشکده‌ها تحریک کردند و در برخی از شهرهای عراق ستیزه‌های دینی را شدت بخشیدند، تا جائی که عوام مسیحی شده به تحریک کشیشان در یک شورش همگانی آتشکده‌ئی یکی از روستاهای کنار تیسپون را خاموش کردند. با این حال این پادشاه رعیت‌پرور و آزاداندیش به جای آنکه دست به اقدامات خشونت‌آمیز برضد مسیحیان بزند، با روشهای مدبرانه به این اوضاع پایان داد. اندکی پیش از این واقعه نیز جماعات برانگیخته و جهادگر مسیحی آتشکده‌ئی را که در شهر هرمزاردشیر خوزستان در نزدیکی کلیسای نوساز مسیحیان خوزی واقع شده بود خاموش کرده بودند؛ عاملین این توهین بزرگ دینی که کاملاً شناخته شده بودند دستگیر شده به تیسپون برده شدند و تحت بازجویی قرار گرفته به گناهشان اعتراف کردند. شاهنشاه به جای آنکه دستور مجازات این افراد متعصب را بدهد از آنها خواست که آتشکده را مجدداً تعمیر کنند؛ ولی رهبر این دسته که یک کشیش خوزی بود در دادگاه اهانت‌هایی غیرقابل تحمل به دین بهی کرد، و در نتیجه این اهانتها شاهنشاه دستور قتل وی را صادر کرد؛^۱ بقیه افراد تحریک شده مورد بخشایش قرار گرفتند.

گذشتکاری و بزرگواری و آزادمنشی یزدگرد به حدی بود که رهبران ساده‌اندیش و متعصب مسیحیان در عراق وارمنستان می‌پنداشتند که این پادشاه باطنا مسیحی است و فقط مانده است که غسل تعمید داده شود و رسماً به دین مسیح درآید. این **تَوْهْم** از آنجا در این ساده‌دلان پدید آمده بود که آنها مسیحی بودن و نیک بودن را معادل یکدیگر می‌پنداشتند، و گمان میکردند

۱- کریستنسن: ۳۷۱، به نقل از هوفمان و لایبور.

که هرکس نیکوکار باشد حتما مسیحی است و هرکس مسیحی نباشد حتما بد است. و چون یزدگرد را نیکوکار و انسان دوست میدیدند خیال میکردند که مخفیانه مسیحی شده است و گرنه چگونه ممکن است اجازه دهد مسیحیان در کشورش آزادی داشته باشند و دینی که آنها تنها «دین خدایی» می‌پنداشتند را به آزادی تبلیغ کنند.

جهاد پرشور و حرارتِ جماعات مسیحی در ارمنستان و عراق سبب نارضایتی حوزه‌های دینی کشور از یزدگرد اول شد. ولی یزدگرد نمیخواست مانع فعالیت‌های دینی هیچکدام از جماعات درون کشور گردد و رعیت را ناخشنود سازد. تسامح و گذشتکاری او مؤیدان کشور را به‌خشم آورد. اقدامات اصلاحی او نیز که در جهت بهبود اوضاع رعایا انجام میگرفت خوشایند اشراف کشور نبود و اینها را نیز در برابر او به‌صف آراییی واداشت. سرانجام سرپرستان دین و اقتدارگرایان سیاسی دست به‌هم داده او را در سال ۴۲۰ از میان برداشتند.

مجموعهٔ اوصافی که طبری دربارهٔ «یزدگرد بزهکار» برمی‌شمارد، از او یک شاه رعیت‌پرور به‌تصویر میکشد که اشراف کشور از دستش آسیب‌های فراوان میدیدند و درصدد از میان بردنش بودند. طبری مینویسد که از جمله عیوب این پادشاه آن بود که آنهمه هوشیاری و تدبیر و علم و درایتی که داشت در راه درست به‌کار نمی‌برد و با بزرگان به‌شدت عمل رفتار میکرد و کوچکترین اشتباهات را بر آنها میگرفت، و گناهان کوچک را کیفرهای نامتناسب و بزرگ میداد.^۱ این گفته دلیل آن است که یزدگرد بر روی کارها و رفتار حکومتگران کشور نظارت شدید داشته و با آنها سختگیری میکرده و مانع زیاده‌رویهایشان میشده است. بی‌تردید نتیجهٔ این روش عاید اقشار ضعیف کشور بوده و نوعی عدالت را موجب میشده که باب طبع اشراف نبوده است. طبری مینویسد: «بزرگان کشور چون دیدند که او هرروز بر جور و ستم می‌افزاید، به‌گرد هم آمدند و از ستمهایی که بر آنها رفته بود شکوه کردند و دست استغاثه به‌درگاه پرورگار بلند کرده دعا کردند که هرچه زودتر از دست او نجاتشان دهد».^۲ او درحین شکار در دشت گرگان ترور شد و چنین شایع گردید که اسب سرکشی که از جای مجهولی رسیده بود و در آغاز رام او شد، غفلتا لگدی بر سینه‌اش زد و درجا او را کشت و پا به‌فرار نهاد به‌گونه‌ئی که هیچکس اثری از آن به‌دست نیاورد؛ و مردم (یعنی روحانیون و اشراف) «گفتند که این پیشامد در اثر لطف باری تعالی به‌ما بوده است».^۳

۱- طبری: ۴۰۳/۱.

۲- همان: ۴۰۴.

۳- همان.

بهرام گور

به هنگام مرگ یزدگرد هیچکدام از پسرانش در پایتخت نبودند. شاپور که شهریار ارمنستان بود در ارمنستان میزیست؛ پسر دیگرش نرسی در خراسان شهریار بود؛ و ولیعهدش بهرام در حیره به سر می برد. روایتی که منشأ آن عربهای مسلمان هستند میگوید که بهرام از کودکی به نُعمان مُنذر- امیر عرب حیره- سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنا بر این روایات، بهرام در هفتمین ساعت روز هرمزد از ماه فروردین به دنیا آمد، و اختربینان به یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش از آن هنگام در زمینی خارج از خاک ایران به سر خواهد برد. در نتیجه هرمز او را بعد از تولدش به منذر سپرد و دایه‌ها و مربیانی را با او روانه حیره کرد تا او را به شیوه دربار ایران پرورش دهند. هرمز به این منظور دستور داد تا در حیره کاخی به نام **خوارناک** برای بهرام بنا کردند (که عربها آن را **خَوْرَنَق** گفتند). بهرام در نوجوانی برای مدتی به پایتخت برگشت، اما دوباره به حیره مراجعت کرد و به هنگام وفات پدرش در حیره بود. چنین بنظر میرسد که بهرام در این وقت مرزبان (فرماندار) حیره بوده و امیر حیره تحت فرمان او بوده است؛ زیرا پس از این نیز همواره حیره یک مرزبان ایرانی داشته و امیر حیره بر طبق رهنمود او فرمان میرانده است. از روایت عربی که بگذریم، علت حکمرانی بهرام بر حیره آن بود که در زمان ساسانی رسم بود که ولیعهد ایران می‌بایست برای مدتی حاکمیت یکی از مناطق خودمختار پیرامونی کشور را در دست داشته باشد و در آنجا با فنون ریاست و رهبری آشنا گردد. چنانکه بعضی از ولیعهدهای ایران فرماندار کوشان میشدند که در شرق کشور در همسایگی هندوستان واقع شده بود و پیشاور و قندهار و شمال بلوچستان پاکستان کنونی را دربر میگرفت، و کوشانشاه نامیده میشدند؛ بعضی فرماندار آلان (آذربایجان مستقل کنونی) میشدند و لقبشان آلان‌شاه بود؛ بعضی فرماندار خوارزم (اکنون شمالی ازبکستان و ترکمنستان) میشدند، و خوارزمشاه لقب داشتند؛ و بعضی هم فرماندار کرمان میشدند که سراسر مکه کران (اکنون بلوچستان ایران و پاکستان) را شامل میشد، و کرمانشاه خوانده میشدند.

اشراف و بزرگان کشور که از سیاستهای یزدگرد نارضایتی داشتند مایل نبودند که سلطنت در خانواده یزدگرد ادامه یابد؛ و یکی از ساسانیان را که **خسرو** نام داشت به سلطنت نشانددند. شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش به سوی پایتخت حرکت کرد، لیکن متنفذان کشور و

هواداران خسرو و سائلی انگيختند و او را پيش از رسيدن به مدائن از ميان برداشتند.

در آن زمان بزرگ فرماندار ايران مردی آزادفکر و دوراندیش به نام **مهرنرسی** از خاندان اسپنديار بود که نمیخواست کشور به دامن تعصبات دینی بیفتد و رعایا را ستیزهای دینی رودررو قرار دهد و دولت در اثر اختلافات مذهبی تضعیف گردد. مهرنرسی چنان شخصیتی بود که طبری وی را حکیم زمانه و ادیب کامل و جامع فضائل و سرآمد روزگار نامیده است.^۱ وی تدبیری شایسته اندیشید و بهرام را به پایتخت فراخواند. بهرام به حمایت بخشی از سپه‌داران و به کمک سپاهیان پادگان حیره به سوی تیسپون حرکت کرد. در این میان مهرنرسی بزرگان ایران را متقاعد ساخت که بخاطر مصالح کشور، خسرو را برکنار کنند و تخت و تاج را به بهرام واگذارند.

در میان آشفتگیهای سیاسی ناشی از درگیریهای بزرگان بر سر شاه کردن فرد مورد نظر خودشان به جای یزدگرد اول، اتحادیه قبائل افغانی هپتال با درنوردیدن جنوب و غرب تخارستان تا نزدیکی مرو رسیدند. در شرق سُغد نیز بخشهای بزرگی از قبایل تُرک به اینسوی سیردریا (سیحون) خزیده و پاره‌هائی از بیابانهای سغد را تصرف کرده در آن نواحی تا نزدیکیهای سمرقند اسکان یافتند. پاره‌های بزرگی از بیابانهای واقع در میان دریاچه آرال و دریای مازندران نیز در آن زمان در دست قبایل ترک بود که احتمالاً در یک قرن اخیر به منطقه رسیده بودند. بیابانهای شرقی دریای خزر در شمال گرگان تاریخی که سابقاً محل اسکان قبایل ایرانی موسوم به داهه بود تا این زمانها ترک‌نشین شده بود و داهه‌ها یا قتل عام شده یا به درون ایران عقب رانده شده بودند.

وقتی هپتال‌ها به مرو رسیدند نرسی برادر بهرام فرماندار مرو بود. او از هپتال‌ها شکست یافته به پایتخت گریخت. چون بهرام به سلطنت نشست بدون فوت وقت از راه آذربایجان و شمال ایران به خراسان رفت تا رفع فتنه هپتال‌ها کند. بنا بر روایت طبری، ایرانیان با یک حیلۀ ماهرانه باعث شکست اخشونواز - شاه هپتال‌ها که نامش را نوشته‌اند - شدند.^۲ داستان بدین قرار بود که وقتی اخشونواز در حال تاخت و تاز در خراسان بود، بهرام گور با هفت سران کشور و شماری بسیاری از پهلوانان و بزرگان، به بهانه زیارت آتشکده شیز،^۳ و نیز به بهانه شکار در قفقاز، از تیسپون

۱- طبری: ۴۰۴/۱.

۲- اخشونواز لقب شاهان هپتال‌ها بوده. ما از اسم این اخشونواز اطلاعی نداریم و تلفظ صحیح لقب وی را هم نمیدانیم. ولی میتوانیم تصور کنیم که بخش اول این اسم «خَشَنی» بوده که با خشائیته و خشایتی همخوانده است و معنای شاه را میدهد. در کتابهای ما به شکلهای خشنواز، خشنوان نیز آمده است.

۳- آتشکده شیز در آذربایجان شاید تنها آتشکده بر جا مانده از دوران هخامنشی بوده و بخاطر قدمت

به آذربایجان حرکت کرد و برادرش نرسی را که از برابر اخشونواز گریخته بود در تیسپون به نیابت خویش گماشت. در این ضمن در پایتخت شایع شد که بهرام بجای آنکه به فکر نجات کشور باشد در این اوضاع بحرانی به شکار و عشرت رفته است. اخشونواز که اخبار داخل ایران را پیگیری میکرد، با شنیدن این خبرها به کلی در غفلت شد و اطمینان یافت که شاهنشاه به این زودبیا درصدد مقابله با او برنخواهد آمد. ولی بهرام بی سروصدا با یک سپاه گزیده متشکل از بهترین جنگندگان ایرانی از راه شمال ایران به سوی خراسان تاخت و اخشونواز را غافلگیر کرد، و در جنگی که در حوالی مرو میان بهرام و اخشونواز درگرفت اخشونواز به قتل رسید و هپتالها به نواحی جنوبی تخارستان رانده شدند. بعد از این پیروزی، نرسی برادر بهرام مجدداً به خراسان برگشت. برای مقابله با خطر جماعات ترک در ناحیه سمرقند نیز تدابیری اندیشیده شد. نرسی به بلخ رفت و با شاه کاشغر وارد مذاکرات صلح شد و یک پیمان دوستی با او منعقد کرد که متضمن برقراری امنیت در مرزهای شرقی کشور بود. طبق این قرارداد جیحون جنوبی (احتمالاً در کنار فرغانه) مرز میان دو کشور شناخته شد و دوطرف به قید سوگند تعهد سپردند که این مرز را محترم بشمارند و درصدد تجاوز به آن برنمایند. با این تدبیرها دولت بهرام توانست از خزشهای بیشتر قبایل ترک به درون مرزهای شرقی ایران جلوگیری کند و باختریا و سغد را از خطرهای احتمالی تجاوزهای جماعات نیمه وحشی و ویرانگر ترک محفوظ بدارد.

در همین زمان دوباره جنگهای ایران و روم آغاز شد. باعث این جنگها سیاستهای ضد مسیحی بود که در فاصله مرگ یزدگرد تا روی کار آمدن بهرام پنجم از طرف سیاستسازان ایران درپیش گرفته شده بود. آنچه باعث اتخاذ این شیوه سرکوب شده بود، افراطکاریهای مبلغان مسیحی در تحمیل دین به غیر مسیحیان ایران غربی بخصوص در ارمنستان و روشهای خستونت آمیزی بود که توسط کشیشان مسیحی اعمال میشد. مسیحیان آرامی نژاد کشور با اعتقاد

تاریخیش در زمان ساسانی برترین مرتبه را در میان آتشکده‌های کشور داشت و آتشکده سلطنتی به شمار میرفت. شاید هم قدمتش به دوران پیش از مادها میرسیده است. شاهنشاهان ساسانی توجه بسیار زیادی به این آتشکده میکردند، موقوفات بسیار انبوهی به آن اختصاص میدادند، و در فرصتهای مناسب برای زیارت به شیز میرفتند، و در سالهایی که بارش باران به تأخیر می افتاد و خطر قحطی بروز میکرد، شاهنشاه در کنار این آتشکده نماز باران میخواند و دعای باران میکرد. این آتشکده در حقیقت یک حوزه دینی وسیع با تحصینات عالی بود، و یک آرشو سلطنتی در آن وجود داشت که متون ارزشمندی چون نسخه اصلی اوستای ساسانی و همچنین تاجنامه شاهنشاهی (کتاب ثبت وقایع متعلق به دربار ساسانی) در آن به ودیعه سپرده شده بود.

به اینکه دین مسیح تنها دین برحق است و جز آن هر چه هست باطل و سزاوار نابودی است، در زمان یزدگرد اول برای تبلیغ دین در میان مردم عراق و خوزستان و دست به کارهایی زدند که سبب اختلاف دینی میان زرتشتیان و مسیحیان در ایران شدند و فتنه‌هایی برپا گشت که به احتمال زیاد آسیب‌هایی به تأسیسات اقتصادی و دینی کشور وارد ساخت.

مبلغان مسیحی که از حمایت دولت روم برخوردار بودند، با کیش مهرپرستی مردم ارمنستان به خشن‌ترین اشکال مقابله می‌کردند و مهرپرستان را مشرک نامیده برای نابودسازی آنها و تخریب معابدشان از همهٔ وسائل استفاده می‌کردند. این افراط‌کارها یک تفریط را می‌توانست از طرف دولتمردان ایرانی در پی داشته باشد، و آن اینکه مسیحیت در عراق و ارمنستان مورد سرکوب قرار گیرد. طبیعی بود که چون دولت ایران زرتشتی بود، و مغان هم از قدرت زیادی برخوردار بودند، و **مهرشاپور** - مؤبدان مؤبد دوران خسرو - هم مردی پرتعصب بود، رهبران مسیحی عراق نشانهٔ تیر انتقام واقع شوند.

در جوامع خاورمیانه‌یی همیشه جواب تعصب کور مذهبی به مثل بوده است. نتیجهٔ زیاده‌رویهای کشیشان مسیحی در تحمیل اجباری آئینشان بر آرامیها و ارمنیهای ایران غربی، فشار بیش از حدی بود که پس از یزدگرد متوجه رهبران دینی مسیحیان شد، و سبب گردید که بسیاری از آنها راه مهاجرت در پیش گیرند و به روم پناه برند و از قیصر برای حمایت خویش استمداد جویند. قیصر که بهانهٔ خوبی به دست آورده بود و به یاری مسیحیان عراق اطمینان داشت، و فکر میکرد همینکه وارد عراق شود مسیحیان به او خواهند پیوست به ایران لشکر کشید، و زمانی که بهرام درگیر سرکوب هپتال‌ها بود از فرات گذشته حران را گرفت و نصیبین را مورد تهدید قرار داد. اقدام نابهنگام قیصر یک جنگ چندین ماهه را میان ایران و روم در شرق حران به راه انداخت که هیچ بهره‌ئی از آن عاید قیصر نشد. مهنررسی که سیاستمدری بسیار باتدبیر بود، چارهٔ کار را در مذاکره با امپراطور یافت. او در حین مذاکره با قیصر وی را متقاعد ساخت که ادامهٔ جنگ به سود قیصر نخواهد بود و بهتر است که با ایران از در صلح درآید. قیصر نیز که پس از چندین ماه جنگ نتوانسته بود کاری از پیش ببرد، و در عین حال خبر یافته بود که بهرام در شرق ایران هپتال‌ها پیروز شده است، به ویژه که خاطرۀ شکستهای گذشتهٔ رومیان از ایران و کشته شدن چند تن از امپراطوران مغرورشان به دست ایرانیان را در ذهن داشت، و ترجیح میداد که با تن سالم به پایتخت خویش برگردد، به پیشنهاد صلح مهنررسی پاسخ مساعد داد. در مذاکرات مهنررسی با قیصر، دوطرف توافق کردند که آزادی عقائد دینی در هر دو کشور مورد حمایت قرار گیرد و هر دو

دولت از آزار و فشار بر پیروان ادیان دیگر جلوگیری کنند. این تنها نتیجه‌ئی بود که قیصر از تحمل هزینه سنگین لشکرکشی به ایران حاصل کرد، و دلخوش بود که دربار ایران را مجبور کرده که امکان فعالیت کشیشان را در ایران تضمین کند.

رعیت‌پروری بهرام گور

بهرام پنجم پادشاهی صلح‌دوست و رعیت‌نواز بود و از خوشبختیش از خدمات وزیر شایسته و باتدبیری چون مهرنرسی برخوردار بود که منویات وی را را به بهترین نحوی به پیش می‌برد. گویا در زمان او در طبرستان شورش برپا شد و شاه به ناچار آن شورش را با گسیل سپاه فروخواهاند. سپاه اعزامی او برخی از سران شورش را دستگیر کرده به پایتخت آورد. شاهنشاه به سائقه بلندنظری و رعیت‌نوازش آنها را مورد ملاحظت پدران قرار داده بخشود و با خلعت و هدایا به طبرستان بازپس فرستاد، و با این کارش آنها را شرمند ساخته اطاعتشان را جلب کرد.

چونکه بهرام در محیط بیابانی حیره پرورش یافته بود میتوان گفت که یکی از دلایل مردم‌دوستی مفرط او - علاوه بر آنکه بحکم ایرانی بودنش ذاتا انسان‌دوست بوده - ناشی از پرورش در یک محیط باز بیابانی به دور از غوغای پایتخت و به دور از محیط پردسیسه دربار بزرگ ساسانی بوده است. زندگی در محیط باز بیابانی اگر همراه با رفاه و امنیت باشد روح انسان را به نحوی عالی پرورش میدهد، و اگر همراه با تهیدستی باشد او را حریص و جسور و بی‌رحم به بار می‌آورد؛ زیرا محیط پرسکون بیابان محل تدبیر و تأمل است و اگر خاطر انسان از حیث معیشت آسوده باشد حرکت ذهنش به سوی تعالی روحی خواهد بود، و اگر در تنگنای معیشت باشد درسکوت و سکون بیابان به ترسیم نقشه برای یافتن راههای مختلف در جهت دستیابی به اموال دیگران مینشیند، و در نتیجه انسانی حيله‌گر و مکار و حیوان‌صفت میگردد و در راه غارت و دزدی بسیار وحشی و بی‌رحم میشود. آزادگی و علاقه به آزادی خصیصه‌ئی است که بیابان به هر دو گروه عطا میکند؛ منتها از یکی انسان والا میسازد، و از دیگری یک موجود حيله‌گر و نا به کار؛ و این دومی را میتوان در عربان بیابانهای عربستان آن روزگار دید.

بهرام گور هم خودش ملت‌دوست و آزاداندیش بود و هم وزیری چون مهرنرسی داشت که همه کارهایش نشانگر صلحجویی و ایران‌دوستی او بود. مهرنرسی از قدرت بسیاری برخوردار بود، و مناصب وزارت و فرماندهی ارتش و درعین حال منصب مؤبدان مؤبدان ایران را به خود اختصاص داده بود. در دوران بیست‌ساله بهرام گور هیچ نشانه‌ئی از مخالفت بزرگان و مغان کشور با سیاستهای دربار بروز نکرد؛ و این میتواند دلیلی باشد بر آنکه مهرنرسی در کنار بهرام بر جریان

امور تسلط کامل داشت. همه دلایل نشان میدهد که مهرنرسی اقتدارگرا و انحصارگر هم نبوده بلکه بعنوان یک خدمتگذار صمیمی برای کشور و ملت کار میکرده است. این مرد بزرگ چنان امنیت و آرامشی برای ملت ایران بهارمغان آورد که دوران شاهنشاهی بهرام گور به یک دوران افسانه‌یی در تاریخ ایران تبدیل شد، و از بهرام گور تا آخرین روز عمر دولت ساسانی و بعد از آن تا قرنهای متمادی بعنوان یکی از بهترین و مردم‌دوست‌ترین شاهان ایران یاد شد که خوشبختی و آرامش و شادی همه مردم کشور را به‌بهترین نحوی تأمین کرد. بنا بر یکی از این داستانها بهرام گور پس از آنکه همه وسائل آسایش مردم را فراهم آورد بر آن شد که کاری کند که مردم کشور شب و روزشان را به شادی بگذرانند. بنا بر این داستان، بهرام گور در سفری که به هند کرد شمار بسیاری نوازنده و سُراینده و رقصنده زن و مرد به کشور وارد کرد و آنها را در همه جا پراکند تا مردم را به نشاط و سرور در آورند. این حکایت اگر حقیقت داشته باشد، خبر از آن میدهد که بهرام گور علاقه مفراطی به شاد زیستن و سعادت ملت داشته است؛ و اگر حقیقت نداشته باشد نشان میدهد که او آنقدر در فکر شاد زیستن مردم بوده که مردم کشور درباره او به افسانه‌سازی پرداخته چنین داستانی را ساخته‌اند.

درباره خوشگذرانیهای خود بهرام گور نیز افسانه‌های بسیاری بر سر زبانها افتاد. برخی از اینها را حکیم نظامی گنجوی تحت عنوان هفت گنبد در منظومه بهرامنامه نقل کرده است. به دون تردید، مأخذ نظامی روایات عامیانه‌ئی بوده که تا قرن ششم هجری و بعد از آن در میان مردم آذربایجان و دیگر نقاط ایران رواج داشته است. همین امر نشانگر محبوبیت جاودانی بهرام گور در میان مردم کشور بوده است. حکیم فردوسی هم در موضوع تلاشهای بهرام گور برای شاد زیستن مردم کشورش سخنی دارد. همچنین در سخن از ایران پس از انقراض ساسانی از زبان رستم فرخزاد گفته است که چون نسل شاهان ساسانی از جهان برافتد و عربان مسلمان بر ایران تسلط یابند، همانقدر درد و رنج در ایران شیوع می‌یابد که در زمان بهرام گور، شادی و نشاط شیوع داشت:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به‌هنگام بهرام گور
حکیم نظامی نخستین سخنرانی بهرام پنجم در روز تاجگذاریش را چنین ذکر میکند:	
شاه چون سربلند عالم گشت	سر بلندیش از آسمان بگذشت
خطبه عدل خویشان بر خواند	لؤلؤ تر ز لعل تازه فشاند
گفت: افسر خدای داد به من	این خداداد شاد باد به من

کافرین باد بر خدای شناس	بر خدا خوانم آفرین و سپاس
شکر نعمت کنم؛ چرا نکنم	پشت بر نعمت خدا نکنم
کارهائی کنم خدای پسند	چون رسیدم به تخت و تاج بلند
که زمن هیچ کس نیازارد	آن کنم - گر خدای بگذارد
راستخانه شوید چون ره من	با من ای خاصگان درگه من
رستگاری به راستی یابید	از کجی به که روی بر تابید
ای بسا گوش چپ که خواهد خست	گر نگیرید گوش راست به دست
در انصاف و عدل بگشایم	روزکی چند چون بر آسایم
ظلم را ظلم و داد را داد است	آنچه ما را فریضه افتاده است
باد بر خفتگان خاک درود	تا بماند به پای چرخ کبود
هرک از این شاد نیست شاد مباد	کار من جز درود و داد مباد

بهرام گور درعین حالی که یک مَرَدایسنا بود، نه دین مزدایسنی را ترویج میکرد و نه با ادیان دیگر درون ایران مخالفتی نشان میداد. او شاهی بود آزاداندیش که به همه ادیان کشور با ینشی بی طرفانه مینگریست و برای همه حق حیات و فعالیت قائل بود. او چون پدری مهربان بود که گروههای انسانی و جماعات دینی کشور را فرزندان خویش میشمرد، و اختلاف موجود در میان ادیان را همانند اختلاف میان افکار فرزندان خویش مینگریست و با همه بطور یکسان رفتار میکرد. یکی از دلایل محبوبیت همگانی او همین بلندنظری و پدرمنشی او بود.

مردم کشور همیشه در درجه اول خواهان آرامش و آسایش و امنیت اند تا بتوانند با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه دهند. مردم همیشه از هر چه آرامش آنها را برهم زند و مانع کسب و کار شود بیزارند. به عمق روح هر فردی از افراد کشور - با هر دین و مذهب و مرامی که باشد - بنگریم، خواهیم دید که دین برای او بعد از کار و مسائل زیستی در مرحله دوم اهمیت قرار میگیرد. ممکن است در یک مرحله مردمی تحت تأثیر تحریکات شدید رهبران دینی واکنشهای زودگذری از خود نشان دهند که منافی توجه آنها به کار و سازندگی باشد؛ ولی چنین مواردی نادر و زودگذر است، و همینکه مردم به وضع عادی برگردند و تحریکات رهبران متعصب و عوام انگیز مرتفع شود، باز به اولویت دادن به کار و سازندگی برمیگردند و آرامش و امنیت را بر هر امر دیگری ترجیح میدهند. از این گذشته توده های مردم کشور در شرائط عادی خواهان همزیستی مسالمت آمیز با یکدیگرند. آنچه عوام را رو در رو قرار میدهد و ستیز مذهبی برپا میکند تحریکات

رهبران مذهبی است که با تلقینهای تند و تیزشان عوام را برمی‌انگیزند و به‌جان یکدیگر می‌اندازند. مردم کشور در شرائط عادی به‌همه هم‌میهنانشان به‌دیده برادر مینگرند و دین و مذهب نمیتواند سبب جدایی یا دشمنی آنان گردد. برای ایرانی در شرائط عادی که تحت تأثیر تحریکات رهبران تعصب‌آفرین مذهبی نیست، ایرانی دیگر با هر دین و مذهبی که باشد برادر او است؛ و اگر او در برابر یک ایرانی غیرهم‌دین و یک بیگانه هم‌دین و هم‌مذهب واقع شود، حتما ایرانی را برادرش و غیر ایرانی را بیگانه خواهد خواند. محال است که یک ایرانی بیگانگان همکیش را بر ایرانیان غیر همکیش ترجیح دهد مگر اینکه زیر تحریک رهبران متعصب باشد و تحریکات این رهبران تعصب‌گرای دینی آنان را از هویت خودشان دور کرده باشد. پیوند خاک و خون نیرومندترین پیوندی است که در جهان وجود دارد. این یک خصیصه ذاتی است که همه انسانهای روی زمین دارند. فقط تحریکات تفرقه‌افکنانه رهبران کشور- از سیاسی و دینی- است که ایرانیان را رودررو قرار میدهد و جنگ مذهبی به‌راه می‌اندازد.

مردم کشور حکامی میخواهند که ثبات و امنیتشان را تأمین کنند، درگیریهای فرقه‌یی را از میان ببرند و دست ستمگران را از سرشان کوتاه سازند، تا با آرامش خیال به کار و سازندگی ادامه دهند. رهبر سیاسی خوب آن است که بهترین کارها را برای ایجاد امنیت و رفاه و آسایش رعیتش انجام دهد و آزادی عقیدتی را برای همگان تأمین کند. تعصب مذهبی مخصوص زندگی قبیله‌یی است، زیرا هویت قبیله‌یی را خدای مشخص قبیله‌یی و دین مشخص قبیله‌یی تشکیل میدهد؛ ولی در یک کشور پهناور که مذاهب و عقاید مختلف وجود دارد وظیفه سیاستگذاران تأمین آزادی عقیدتی و دینی و ایجاد آرامش است. این خواسته‌ها را بهرام گور برآورده کرد و محبت خود را در دل توده‌های ایرانی جا داد و یاد خویش را در اذهان توده‌های ایرانی جاودانه ساخت. مسعودی مینویسد که بهرام گور بر ننگین انگشترش این عبارت را نقش زده بود: «کردار نیکو مایه ستایش است».^۱ معنای این عبارت آنست که مردم کشور از رهبرانشان عمل می‌طلبند، و رهبران براساس کارهایی که برای سعادت مردم انجام میدهند یا نمیدهند مورد ستایش یا نکوهش قرار می‌گیرند.

محبوبیتی که بهرام گور در سراسر کشور به‌دست آورد نه در نتیجه دینداری او، نه در اثر دین‌پناهی او، نه بخاطر تلاش او برای نشر دین و نه ناشی از تقدس شخصیت او بعنوان شاه بود. تنها چیزی که بهرام را تا حد یک شخصیت اسطوره‌یی محبوب ساخت مردم‌دوستی

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۸۹.

و آرامش‌طلبی و آسایش‌خواهی او برای مردم کشور و آشتی‌جویی او و فراهم‌آوردن امکانات سعادت مردم بود. و اینها همیشه آرمانهایی بوده و هست که مردم کشور از حکومتگران خویش انتظار برآوردن آنها را دارند. پیش از بهرام گور شاهانی چون شاپور اول و دوم جهانگشاییهای ارزنده داشتند و خدمات بسیاری کردند که امنیت و آرامش و آسایش و رفاه را برای ملت به‌ارمغان آورد. ولی هیچگاه نتوانستند جایی را که بهرام گور در دل مردم کشور به‌خود اختصاص داد حاصل کنند. آنها شاهان مقتدری بودند، لیکن به‌اقتضای زمانه، خواه و ناخواه، جنگ‌طلب بودند. رهبر جنگ‌طلب هر قدر به کشور خدمت کند مردم شیفته‌اش نخواهند شد. جنگ‌طلبی خصیصه اقتدارگرایان است اما ملت ذاتاً از جنگ بیزار است، حتی اگر این جنگ برای توسعه قلمرو کشور باشد. تنها جنگی که میتوان توجیه کرد دفاع در برابر دشمن متجاوز است. بهرام گور نه جنگ‌طلب بلکه آشتی‌جو و آرامش‌دوست بود. همین امر او را نزد مردم کشور محبوب ساخت. شیفتگی مردم کشور نسبت به بهرام نه بخاطر دین‌داریش بلکه صرفاً بخاطر خصوصیات صلحدوستی و آبادسازی و عدالتش بود. از قدیم مثلی مانده است که وارد متون عربی شده و بصورت سخن رهبران باتقدس اسلامی درآمده است. این مثل در عربی چنین است: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ (سلطنت با کفر میماند و با ظلم نمیماند)». یعنی یک شاه بی‌دین ممکن است که بر اورنگ بماند، ولی ستمگری مانع دوام دولت است.

اینهمه افسانه‌های شیرین که درباره بهرام گور در میان عوام مانده است بیانگر عدالتی است که بهرام در زمان حیاتش به‌اجرا درآورده بوده است. او بار سنگین مالیاتها را سبکتر کرد و مانع اجحافها و زیاده‌رویهای شهریان محلی نسبت به‌رعایا شد. طبری مینویسد که بهرام گور به‌شکرانه پیروزی بر خاقان (یعنی اخشونواز هپتالی که تاریخ‌نگاران عرب فکر می‌کرده‌اند ترک بوده است) هدایای بسیار با ارزشی را به‌آتشکده شیز تقدیم داشت و مالیات سه سال را بر همگان بخشود و مبلغ بیست میلیون درهم را در میان مردم تقسیم کرد.^۱ او با تشکیل یک دستگاه بازرسی کارآمد بر تمام شئون کشور نظارت داشت، و مقرر کرده بود که در هفته اول هرماه شهریان و فرمانروایان مناطق مختلف کشور در دربار گرد می‌آمدند و در حضور شاهنشاه تشکیل جلسه میدادند. در این جلسات که حالت جلسه بازرسی و محاکمه و انتقاد را داشت، شکایاتی که از دور و نزدیک نسبت به رفتار شهریان و بزرگان به‌دفتر شکایات دربار رسیده بود مورد بررسی قرار میگرفت و کسی که از او شکایت شده بود در باره این شکایات به‌شاه توضیح میداد، و اگر

۱- طبری: ۴۱۰/۱-۴۱۱.

توضیحش ناکافی می‌آمد و گناهِش ثابت میشد مورد مؤاخذه قرار میگرفت. همین امر سبب شد که فرمانروایان محلی همیشه از شاه در خوف باشند و بکوشند تا بخاطر حفظ موقعیتشان با رعایا به نیکی سلوک کنند و کاری از آنها سر نزنند که در محکمه شاهنشاهی محکوم گردند و خشم شاه را برانگیزند.

چون زمان بهرام گور امنیتی سراسری در کشور برقرار شده بود و مردم در آرامش و ثبات به کار و سازندگی مشغول بودند، علاوه بر اینکه از بار مالیاتها کاسته شد بر رونق کشاورزی نیز افزوده گشت و روستائیان کشاورز که همیشه بارکش مالیاتها بودند دارای زندگی رضایتبخش تر از پیش شدند. به علاوه زمان او زمان همزیستی مسالمت آمیز با همسایگان شرقی و غربی بود و روابط حسنه‌ئی که میان ایران و همسایگان برقرار شده بود بازرگانی میان ایران و کشورهای همسایه را بیش از پیش رونق داد، و این امر به رشد صنایع کشور کمک کرد و رونق اقتصادی را به دنبال آورد و بر رفاه مردم کشور افزود. مسعودی مینویسد که چون بهرام گور نسبت به رعایا توجه خاص مبذول میداشت و همه وقت مستقیماً در امور رعایا نظارت داشت و به عدل و داد رفتار میکرد، «زمینها در زمان او آبادان، کشور پر محصول، مالیاتها انبوه، ارتش نیرومند، و مرزها مستحکم گردید... و کشور را چنان امن و آرامش و خوشی فراگرفت که دوران او را دوران اعیاد و جشنها نام دادند»^۱.

داستانی را جاحظ درباره بزرگواری بهرام گور نقل کرده که هر چند به افسانه میماند ولی به هر حال داستانی بوده که بر سر زبانهای مردم ایران جاری بوده و او بازنوشته است. این داستان میگوید که اسب بهرام گور - درحین شکار - هوا بر میدارد و وی نمیتواند او را بازدارد تا سرانجام در جایی می‌ایستد که چوپانی مشغول چراندن گوسفند بوده است. بهرام در زیر درختی پیاده میشود و اسبش را به درخت می‌بندد و برای قضای حاجت از آنجا دور میشود و به چوپان میگوید که مواظب اسب باشد. چوپان وقتی می‌بیند که دهنه اسبش طلا و نگین کاری است کاردی درمی‌آورد و اندکی از جواهرات دهنه را از چرم جدا میکند. بهرام که از دور او را می‌پاییده موضوع را می‌بیند ولی به جای آنکه برخاسته بازگردد نشستش را طول میدهد تا چوپان هر قدر که دلش میخواهد بردارد. بعد که به چوپان نزدیک میشود میگوید: اسبم را از درخت بگشا و به نزد من بیاور که این بادها چشمم را پر از خاک کرده است؛ و برای آنکه چوپان اطمینان یابد که او هیچگاه به آنجا باز نخواهد گشت، میگوید: من مسافری غریبم و این نخستین و آخرین بار است که

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۷۸.

گذارم به اینجا افتاده است. سپس وقتی به میان همراهانش باز می‌گردد، به مهتر اسبانش می‌گوید که بخشی از زیورهای دهنه اسب را به یک غریبی داده است و نباید کسی متهم به دزدی آنها شود.^۱

بهرام گور شاهنشاه دادگر و مهرپروری بود که نه تنها در زمان حیاتش دوران سلطنت را در آرامش سپری کرد، بلکه قرن‌ها پس از مرگش نیز بردلهای مردم ایران سلطنت داشت. هنوز هم در میان روستائیان دورافتاده‌ئی که از تأثیر فرهنگ سیاسی جدید به دور بوده‌اند خاطره زیبای دوران بهرام گور در وجدان جمعی زنده مانده و افسانه‌های بازمانده از دادگری او بر سر زبانهاست و مادر بزرگها شبها برای نوه‌هایشان نقل میکنند. نه تنها زندگی بهرام گور بلکه مرگ او نیز برای مردم کشور افسانه شد. گویند او در حین شکار گورخر در پی گوری شد و ناپدید گردید. روایتهای تاریخی نیز می‌گویند که او در شکارگاهی در اطراف اسپهان در باتلاقی فرورفت و ناپدید شد (حوالی ۴۴۰م). برخی از مورخان معاصر علاقه دارند که مرگ بهرام گور را به توطئه مخالفان سیاستهای عادلانه او نسبت بدهند. اینها میخواهند بگویند که اشرافیت سنتی کشور که از سیاستهای عدالتگرایانه بهرام گور ناخشنود بودند وی را از میان برداشتند؛ زیرا بهرام آزادی عمل حریصان این خاندانها را سلب کرده بود و با کسانی که نسبت به ملت اجحاف میکردند با خشونت رفتار میکرد. طبری نیز در یکجا مینویسد که بهرام در یکی از سخنرانیهایش خطاب به بزرگان کشور گفته بود که او خواهان خیر و سعادت آنها است ولی اگر از راه راست منحرف شوند سختر از پدرش بر آنها خواهد گرفت.^۲ ولی در گزارشهای سنتی نشانی از مخالفت اشراف و بزرگان کشور با سیاستهای بهرام گور به دست داده نشده است.

هرچند روایتها مرگ بهرام گور را افسانه‌وار جلوه داده‌اند، یک گزارش از زمان فتوحات عربی در خوزستان مطالعه گر را به این گمان می‌اندازد که جسد بهرام گور شاید در شهر شوش دفن بوده است. در داستان به سلطنت رسیدن بهرام گور گفته شده که در رقابت میان او و خسرو برسر سلطنت، شورای بزرگان رأی داد که هر کدام از بهرام و خسرو تاج شاهنشاهی را از میان دوشیر برگرفت سلطنت از آن او باشد. همین داستان می‌گوید که بهرام تاج را از میان دو شیر برداشت و سلطنت را به خود اختصاص داد. این واقعه میتواند نقش مهر بهرام گور شده باشد. در حوالی سال ۱۹ هجری که شهر شوش به دست سپاهیان عرب افتاد، در یک بنای گنبدی در این شهر جسدی مومیایی شده در تابوتی کشف شد که در کنارش ردا و رخت پرشکوهی از جمله

۱- جاحظ، التاج فی اخلاق الملوك: ۱۸۲.

۲- طبری: ۴۱۰/۱.

یک انگشتی با نقش دوشیر در دوطرف تصویر یک مرد یافت شد. ایرانیان به ابوموسا اشعری - فرمانده سپاه عرب - گفتند که این گنبد متعلق به یکی از انبیای یهود به نام دانیال است. آنها گنبد و جسد را با این شگرد از تخریب و نابودی رهانند. گزارش امر برای عمر نوشته شد. عمر دستور فرستاد که اگر جسد متعلق به دانیال نبی است آن را در همانجا به رسم مسلمانان دفن کنند.^۱ این گنبد اکنون به نام گنبد دانیال در شوش معروف است. ولی از آنجا که دانیال تورات به افسانه‌ها تعلق دارد، و معلوم نیست که در چه زمانی زندگی میکرده، مُحَقَّقًا این گنبد به دانیال افسانه‌های تورات تعلق نداشته؛ و نقش نگینی که در کنار جسد بوده ما را بر آن میدارد که گمان کنیم جسدی که در این گنبد بوده از آن کسی جز بهرام گور نبوده است.

www.irantariqh.com **امیر حسین خنجی**